

نوشتن

امید یعقوبی

۱۷ فروردین ۱۳۹۳

۱ شروع و بلاگم

پنج سال پیش نوشتن رو با این جمله شروع کردم: «افکاری بود که نه می شد هضمشان کرد، نه دفعشان، از آن پس افکارم را بالا می آورم.» تنها دلیل نوشتنم نیاز، نیازی که اگر ارضا نشه مثل هر نیاز دیگه ای منجر به رنج می شه. تا حالا بیشتر داستانهایم تو رده بندیه سمبلیسم قرار می گرفتن اما به تازگی به سورئالیسم و فانتزی رو آوردم. همه ی نوشته هام رو از طریق پیجی در فیس بوک به اسم قهوه منتشر می کردم (و می کنم). هیچ وقت خواننده زیادی نداشتم و البته اهمیت چندانی هم واسم نداشت و نداره.

من به سراغ داستانهایم نمی رن بل که اونان که به سراغ من میان. یک ثانیه قبل از اینکه بخوام پشت کامپیوتر بشینم و بنویسمش هیچی در موردش نمی دونم جز تصاویری محدود و تار از اول داستان (که همین تصاویر محدود هم گاهی نیستن و ذهنم خالیه خالیه، اینجور موقعها داستانم تبدیل میشه به یه سایکوگرافی). توضیح اینکه چی می شه که می فهمم باید بنویسم یه خورده سخته، یه فشار و یه حالت روحی خاص که انگار یه داستانی تو ضمیر ناخداگاهم ساخته شده که باید به بیرون ریخته شه یا ذهن تو یه حالتیه بین هوشیاری و خواب و تو اون حالت می تونه کلی تصویر عجیب بسازه. مخالف این ایده ام که نویسنده یا سازنده ی یه اثر هنری باید چیزی که آفریده رو وسیله قرار بده و باهاش حرف بزنه و به اصطلاح هدفی برای داستانش تعریف کنه. داستانهایی که توشون ما از مسیرهای غیر معمول رد می شیم، نوعی از ماجراجوین. آیا می شه گفت آدمی که

همش تو خونسش بوده و از شهر بیرون نرفته با آدمی که قسمت بزرگی از زندگیش رو به ماجراجویی داخل جنگلها و دره ها گذرونده یکیه؟ هدف از سفر چیه؟ هدف از یه سفر خیالی چیه؟ آیا همیشه باید یه حکیم باشه که به آلیس سرگردان پند و اندرز بده تا سفر یه باری داشته باشه؟ یا اینکه نفس سفر خیالی خودش به تنهایی به قدری ارزشمند که چیزهای دیگه کنارش هیچن؟! چیزهایی که ما با خودمون از دنیای واقعی به خیالی می بریم واقعا اونجا فاقد ارزشند. تو این دنیا ما زندگیمون پر از هدفه، ولی اونجا چی... همچنین احمقانهست اگه بخوایم داخل یه همچین دنیایی دنبال اشیائی بگردیم که بشه با خودمون به این دنیا بیاریم. ما با همون لباسی که از این دنیا به دنیای خیالی میریم از اون برمیگردیم و جیهامون هم همون قدر خالیه که بوده، اما دیگه اون آدم قبلی نیستیم...

بدون اینکه من متوجه ش باشم شروع می کنه به شکل گرفتن داخل ذهنم و روزی بدون اینکه من بدونم این آقا یا خانوم چه شکلیه در خونم رو می زنه و میاد تو، مدتی پیش من می مونه، اما اینکه چقدر بمونه مشخص نیست، من سعی میکنم از لحظه به لحظه ی دیدارمون گزارش برداری کنم، اما اینکه چقدر خوب بتونم تصاویری که می بینم رو به شکل کلمات در بیارم به قدرت نثرم برمی گرده، که باید با خوندن و نوشتن افزایش پیدا کنه. پس اینجا دو چیز مشخص می شه، اولاً پختگیه ذهن من برای ملاقاتش، هرچی ذهن زیباتر و قوی تر باشه، اون مدت بیشتری رو باهاش سپری می کنه و ماجراهای بیشتری هم بوجود میاد. و مورد دوم، به تصویر کشیدن ماجرای که داشتم، با استفاده از نثر. این دو مقوله، پتانسیل پیشرفت رو دارن، و باید که بهتر و بهتر بشن تا داستانهام قشنگتر و ادامه دار تر باشن. این چیزی نیست که یه شبه بشه بدستش آورد. اما چیزیه که من به دنبال بدست آوردنش و هرچی بهش نزدیکتر بشم، داستانهام بهتر و بهتر میشند.

ایرادی که خیلی به داستانام گرفته می شه، نثر شکسته و محاوره ایشه. من می خوام اسم این بحث رو بذارم بحث دوست و معلم، حرفهایی که بین شما و دوستتون رد و بدل می شه از یه نوعه و حرفهایی که معلم یا استادتون می زنه یه نوع دیگه، آیا می شه گفت که معلم ارزش بیشتری از دوست داره؟ منطقاً خیر. چون این معلم خودش می تونه که دوست یکی دیگه باشه. و اینجا تنها مبحثی که پیش میاد، پوزیشن اون شخصه که می تونه اون رو تبدیل به دوست یا معلم کنه. به نظرم همه چی به این بستگی داره که طرف چه داستانی رو می خواد بگه، بعضی از داستانها فقط با نثر شکسته و محاوره ای به آدم ظاهر می شن، مثل داستان منگی از ژوئل اگلوفا. و به هیچ وجه نمی شه رو محتوای یه

داستان بخاطر نثرش قضاوت کرد. یه حکیم شاید بخواد موضوع خیلی مهمی رو به عنوان یه دوست برای همه تعریف کنه نه به عنوان یه حکیم. بعضی چیزارو همیشه تو قالب ادبی کلاسیک بسته بندی و پکیج کرد. مثل این می مونه که یه آدم همیشه یه لباس رسمی بپوشه، حتا وقتی که میخواد بره کوه.

هر نویسنده ای تو دنیا خواننده های خودشو داره، اما شاید پیداشون نکرده باشه، مثل من، منی که نوشته هامو فقط دوستای نزدیکم می خونن و گاهی هم خودم با صدای بلند تو کافه دادش می زنم و چندتا شنونده پیدا می کنم. چندتا نظر، خوب و بد و خنتی. امیدوارم بتونم راهی واسه ارتباط با خواننده های واقعی پیدا کنم و این وبلاگ بتونه کمک کنه و نشه مثل خیلیای دیگه که نصفه و لش کردم.